فصلنامه مطالعات سیاست بین‌الملل
دوره ۱، شماره ۱، شماره پیاپی (۱)، زمستان ۱۴۰۰، ص ۱۳۲ ـ ۱۰۹
مقاله پژوهشی

عوامل گرایش آمریکا به گلوبالیسم در دوره پس از جنگ جهانی دوم

عبداله قنبرلو[۱]

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۷/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۲۱

چکیده:

جنگ‌های جهانی اول و دوم نقاط عطف مهمی در تغییر سیاست خارجی آمریکا به سمت گلوبالیسم هژمونی‌طلبانه به حساب می‌آیند. به خصوص جنگ جهانی دوم، نقطه عطف مهمی در این زمینه به حساب می‌آید. در طول جنگ، آمریکا ضمن اینکه برای پیروزی دولت‌های متفق فعالانه وارد جنگ شد، بلکه درباره وضعیت جهان پس از جنگ نیز با آنها وارد مذاکره و توافق شد. در دوره جنگ سرد، آمریکا رهبری بلوک غرب را در برابر بلوک شرق بر عهده داشت. پس از پایان دوره جنگ سرد، فاز نوینی از هژمونی‌طلبی و گلوبالیسم آمریکا در جهان آغاز شد. این کشور مصمم بوده تکوین و بقای نظم بین‌المللی دوره پس از جنگ سرد را رهبری کرده و در برابر مخالفان آن قاطعانه ایستادگی کند. سؤال مقاله این است که عوامل کلیدی دخیل در گلوبالیسم آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم تاکنون چه بوده‌اند. در پاسخ، عوامل دخیل در گلوبالیسم آمریکا در هر دو دوره جنگ سرد و پس از آن در قالب عوامل اقتصادی-سیاسی و عوامل امنیتی و ایدئوژیک مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. سیاست آمریکا حول محور این برداشت جریان داشته که با توجه به تغییراتی که در شرایط جهان رخ داده، منافع کشور مستلزم تلاش برای رهبری جهان است. برای تبیین این پاسخ، تلاش شده از معتبرترین اطلاعات و داده‌های در دسترس استفاده شود.

واژگان اصلی: آمریکا، جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، گلوبالیسم، هژمونی، اقتصاد لیبرال، صلح بین‌المللی، بلوک شرق، تهدیدات امنیتی جدید

۱. دانشیار روابط بین‌الملل پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران.(نویسنده مسئول)
ghanbarloo1979@gmail.com

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

مقدمه

معمولاً از گلوبالیسم یا جهانی‌گرایی به عنوان ویژگی غالب سیاست خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم یاد می‌شود. در چارچوب این گرایش، رهبران آمریکا فعالانه در مسائل جهان خارج ورود کرده و حتی فراتر از آن، پیگیر استقرار نظمی بین‌المللی به رهبری کشورشان شدند. جنگ‌های جهانی اول و دوم نقاط عطف مهمی در تغییر سیاست خارجی آمریکا به حساب می‌آیند. در جریان جنگ جهانی اول، دولت وودرو ویلسون فعالانه وارد عرصه سیاست بین‌الملل شد. دخالت این قدرت نوظهور، در تعیین سرنوشت و نتیجه جنگ به نفع متفقین بسیار مؤثر بود. پس از جنگ نیز دولت ویلسون با اعلام طرح چهارده ماده‌ای فعالانه در فرایند استقرار صلح نقش فعالی بازی کرد. با این حال، از آغاز دهه ۱۹۲۰ آمریکایی‌ها به جای تلاش برای تحکیم نظم بین‌المللی تازه‌تأسیس، مجدداً به رویه انزواطلبانه سابق خود بازگشتند. تحولات سال‌های بین دو جنگ بسیاری از آمریکایی‌ها را به این نتیجه رساند که عقب کشیدن از تحولات سیاست بین‌الملل اشتباه بود، چراکه تبعات سنگینی هم برای جهان و هم آمریکا داشت. از این رو، پس از آغاز جنگ جهانی دوم و ورود آمریکا به آن، این کشور دیگر سیاست ناسیونالیسم انزواطلبانه را کنار نهاد و با رویکرد هژمونی‌طلبانه در جهت‌دهی به تحولات روابط بین‌الملل درگیر شد.

در طول جنگ جهانی دوم، آمریکا نه تنها به صورت فعال به نفع جبهه دولت‌های متفق وارد جنگ شد، بلکه در خصوص وضعیت جهان پس از جنگ نیز با آنها وارد مذاکره و توافق شد. این کشور در مقام یک قدرت برتر جهانی به نهادسازی در عرصه بین‌المللی پرداخت و کشورهای جهان را به همکاری بین‌المللی حول این نهادها دعوت کرد. سازمان ملل متحد، نهادهای سه‌گانه برتون وودز، و ناتو نمونه‌های مهمی از این نهادها هستند. در کنار نهادسازی، آمریکا در شکل‌دهی به صف‌آرایی‌های سیاسی و نظامی جهان نقش اساسی داشت. انگیزه آمریکا از گلوبالیسم فراتر از مسأله شوروی و بلوک شرق بود، چراکه با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی نه تنها از تب و تاب گلوبالیسم آمریکا کاسته نشد، بلکه شتاب جدیدی در آن ایجاد شد. واشنگتن وارد فاز نوینی از گلوبالیسم شد که در آن بر رهبری آمریکا در رسیدگی و سامان‌دهی به مسائل جهان تأکید می‌شده است.

این مقاله به بررسی ریشه‌های گلوبالیسم آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم می‌پردازد. این گرایش در آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون ریشه‌ها و عوامل متعددی داشته است. برخی عوامل تحریک کننده تدریجاً اهمیت خود را از دست داده یا از میان رفته‌اند و جای خود را

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

به برخی دیگر داده‌اند. بسته به شدت و ضعف آنها، گلوبالیسم و میل آمریکا به دخالت در امور کشورهای جهان خارج تغییر پذیر بوده است. سؤال مقاله این است که مهمترین عوامل دخیل در گلوبالیسم آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم تاکنون چه بوده‌اند. در پاسخ، عوامل دخیل در گلوبالیسم آمریکا در هر دو دوره جنگ سرد و پس از آن در قالب عوامل اقتصادی-سیاسی و عوامل امنیتی و ایدئوژیک مورد تحلیل قرار می‌گیرند. سیاست آمریکا حول محور این برداشت جریان داشته که با توجه به تغییراتی که در شرایط جهان رخ داده، منافع کشور مستلزم تلاش برای رهبری جهان است. برای تبیین این پاسخ، تلاش شده از معتبرترین اطلاعات و داده‌های در دسترس استفاده شود.

دوره جنگ سرد

الف. عوامل اقتصادی-سیاسی

اولین متغیر مهمی که در تحریک آمریکا به گلوبالیسم پس از جنگ جهانی دوم نقش اساسی داشت، شرایط و درس‌های اقتصادی سال‌های بین دو جنگ جهانی بود. در این دوره، رواج حمایت‌گرایی ناسیونالیسم در اقتصاد جهان نقش مهمی در آغاز رکود بزرگ داشت. در آمریکا، تولید با کاهش اساسی مواجه شد و بازار بورس از هم پاشید. آمریکایی‌ها، ابتدا به اتخاذ سیاست حمایت‌گرایانه روی آوردند که بر شدت آشفتگی‌ها دامن زد. از آنجا که کشورهای دیگر در اقدام تلافی‌جویانه، سهمیه‌ها و تعرفه‌های بالاتری وضع کردند، موج ناسیونالیسم اقتصادی موجب محدود شدن بیشتر تجارت بین‌الملل گردید. پس از آغاز به کار دولت روزولت در سال ۱۹۳۳ و چرخش به سمت کاهش موانع حمایتی، تدریجاً اوضاع به حالت عادی بازگشت. نه تنها برای تجارت آمریکا، بلکه کلاً برای تجارت بین‌الملل دریچه‌های نوینی باز شد. آمریکایی‌ها به انجام مذاکرات با کشورهای مختلف برای انعقاد موافقت‌نامه‌های تجاری دوجانبه روی آورند که نتایج موفقی به دنبال داشتند. این سلسله رویدادها مجموعاً سبب شدند بدبینی به ناسیونالیسم بیشتر شده و به موازات آن گرایش به آزادسازی تجاری بیشتر گردد. طبیعتاً ورود به شبکه تجارت آزاد بین‌المللی نمی‌توانست با ناسیونالیسم و انزواگرایی قابل جمع باشد.

اگرچه رکود بزرگ ضربات سنگینی بر پیکره اقتصاد آمریکا وارد کرد، اما تلخی این رویداد صرفاً به‌خاطر تبعات اقتصادی‌اش برای آمریکا و جهان نبود. آمریکایی‌ها شاهد بودند که این بحران اقتصادی در رشد جریان‌های سیاسی تمامیت‌خواه به خصوص فاشیسم و به دنبال آن وقوع جنگ

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

جهانی دوم نقش اساسی داشت. پس از آنکه اوضاع کشورهای اروپایی رو به وخامت گرایید، میلیون‌ها نفر راه چاره را در دوری از سرمایه‌داری لیبرال و گرایش به جریان‌های ناسیونالیست تمامیت‌خواه دیدند. در آلمان، جمع کثیری از شهروندان تجزیه و تحلیل هیتلر درباره نقش کشورهای غربی در آشفتگی وضعیت کشورشان را پذیرفتند. با چنین بحران فراگیری، قابل انتظار بود که بخش زیادی از مردمان نسبت به کسانی که به عنوان مقصر مشکلاتشان می‌شناسند، ابراز تنفر کرده و به سمت راه حل‌های افراطی کشیده شوند. در این شرایط، برداشت‌ها و تجویزهای مارکسیست‌ها هم خریدار بیشتری پیدا کرد. اتحاد شوروی به عنوان قطب کمونیسم که اقتصاد بسته‌اش در برابر رکود مصون مانده بود، بیش از گذشته مورد توجه قرار گرفت. مجموعاً، با توجه به اینکه رکود بزرگ موجب بهبود اعتبار و قدرت سیستم‌های تمامیت‌خواه در برابر سرمایه‌داری غربی شد و در نهایت به وقوع جنگ جهانی دوم انجامید، برای آمریکا مهم بود به مسیری روی بیاورد که احتمال وقوع بحران‌های مشابه را به حداقل ممکن کاهش دهد. در نتیجه، راه توسعه تجارت آزاد برگزیده شد.

نکته مهم دیگر اینکه آمریکا نه فقط به آزادسازی تجاری گرایش یافت، بلکه پذیرای نقش رهبری آزادسازی اقتصاد بین‌الملل شد. این نیز ریشه در وقایع بین دو جنگ داشت. پیش از وقوع جنگ جهانی اول، چندین دهه بود که بریتانیا به عنوان قدرت هژمونیک یا رهبر آزادسازی اقتصاد در جهان عمل می‌کرد. اما پس از جنگ، قادر به ادامه نقش گذشته خویش نبود. بر اساس تئوری ثبات هژمونیک، ثبات اقتصاد جهانی آزاد نیازمند وجود یک قدرت هژمونیک است که به عنوان ثبات‌دهنده عمل کند. در غیر این صورت، اقتصاد جهان در معرض بحران قرار خواهد داشت. دولت هژمونیک بایستی از چنان قدرتی برخوردار باشد که بتواند با تکیه بر توانمندی‌های خویش به جریان تجارت جهانی ثبات ببخشد، از ثبات پولی بین‌المللی محافظت کند، برنامه کمک خارجی را در صورت لزوم در دستورکار قرار دهد، و از ابزارهای تنبیهی مؤثری برای جلوگیری از نقض احتمالی قواعد برخوردار باشد (Guzzini, 1998: 144-145). از اواسط سده نوزدهم، بریتانیا به صورت هدایت‌گر اصلی فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل نقش ایفا می‌کرد. هژمونی اقتصادی بریتانیا در ابتدای دهه ۱۸۷۰ به اوج خود رسید و پس از آن آهنگ کندتری نسبت به گذشته پیدا کرد. با این حال، تلاش انگلیسی‌ها برای اعمال مدیریت بر آزادسازی اقتصاد بین‌الملل تا وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ همچنان ادامه داشت. در این دوره، پوند به صورت پول بین‌المللی

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

استفاده می‌شد و لندن نیز جایگاه مرکز سیستم مالی بین‌المللی را داشت (Frieden and Lake, 2000: 128-130). پس از افول هژمونی بریتانیا، لازم بود قدرت دیگری برای ایجاد ثبات وارد عمل شود و مناسب‌ترین جایگزین آمریکا بود. اما با توجه به اینکه آمریکا حاضر به ایفای چنین نقشی نبود، اقتصاد جهان وارد رکود بزرگ شد.

رهبران آمریکا در سال‌های جنگ دوم پذیرفتند که به منظور پیشگیری از بحران اقتصادی دیگر در دوره پس از پایان جنگ، لازم است رهبری آزادسازی اقتصاد جهان را بر عهده گرفته و هزینه‌های مربوط به آن را تقبل کنند. دولت آمریکا در سال‌های بین دو جنگ جهانی از پذیرش چنین نقشی به‌خاطر هزینه‌هایش خودداری می‌کرد. برقراری تجارت آزاد و ثبات پولی و مالی در اقتصاد بین‌الملل هزینه‌های بالایی دارد. یکی از تبعات سیاسی مهمی که دولت هژمونیک در معرض آن قرار می‌گیرد، تقویت موقعیت قدرت رقبا یا دشمنان احتمالی این دولت است. اساساً، یکی از تناقض‌های مهم نظم بین‌المللی هژمونیک در تجارت آزاد و سرمایه‌داری بین‌المللی این است که در آن رهبر سیستم ناخواسته به توسعه و قدرتمندتر شدن رقبا کمک می‌کند. سیستم هژمونیک فرصت‌های بزرگی برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌کند، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان رهبر و رقبا را کاهش داده و چندی سیستم موجود را با مشکل مواجه سازد. جریان تجارت آزاد و ثبات پولی نوعی کالای عمومی بین‌المللی هستند که با هزینه دولت رهبر فراهم می‌شوند. اما سواری مجانی یا سوءاستفاده رقبا از کالاهای عمومی- به شکل بهره‌برداری این کالاها بدن مشارکت کافی در تأمین هزینه‌های آن- عامل مهمی در فرسایش قدرت دولت و سیستم هژمونیک است (Gilpin, 1987: 78). قبل از جنگ جهانی اول که مدیریت و بار مسؤولیت سیستم تجارت آزاد بر عهده بریتانیا بود، رقبا و دشمنان این کشور از فرصت‌های سیستم موجود بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در تأمین هزینه‌های لازم برای سیستم مشارکت کافی داشته باشند. از این‌رو، پایه‌های هژمونی بریتانیا تدریجاً تضعیف گردید.

علی‌رغم این مسائل، نقش هژمونی منافع بزرگی برای دولت هژمونیک دارد که ممکن است هزینه‌های آن را تحت‌الشعاع قرار دهد. دولت آمریکا زمانی حاضر به پذیرش نقش هژمونی شد که منافع حاصل از آن را بیشتر از هزینه‌هایش برآورد می‌کرد. توان اقتصادی و موقعیت قدرت ملی آمریکا به سطحی رسیده بود که حفاظت از جریان تجارت آزاد و ثبات اقتصاد بین‌الملل را در چارچوب منافع اساسی خود می‌دید و حاضر بود هزینه‌های آن را نیز مدیریت کند. در این باره،

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

استفن کراسنر استدلال می‌کند که در سیستم باز هژمونیک، شرایط رسیدن دولت هژمونیک به چهار منفعت عمده شامل درآمد ملی، رشد اقتصادی، قدرت سیاسی، و ثبات اجتماعی آسان‌تر می‌گردد. به خاطر قابلیت‌های بالایی که دولت هژمونیک دارد، درآمد ملی‌اش افزایش می‌یابد، نرخ رشد اقتصادی‌اش بالا می‌رود، قدرت سیاسی‌اش تقویت می‌گردد، و ضریب ثبات اجتماعی‌اش بالا می‌آید، اگرچه دولت‌های دیگر عضو سیستم نیز ممکن است به انحاء و درجات مختلف از ساختار تجاری باز موجود منتفع شوند (Krasner, 2000: 23). آمریکا به مدیریت جریان آزاد اقتصاد در عرصه بین‌الملل پرداخت و در این چارچوب کشورهای بسیاری را– که عمدتاً متحدان سیاسی این کشور در دوره جنگ سرد بودند– از منافع این سیستم برخوردار کرد. اما انگیزه اصلی واشنگتن پیش از موضوع بازسازی و رشد اقتصاد کشورهای دیگر، منافع ملی خود آمریکا بود که در این سیستم تأمین می‌شد.

کم‌کم جذابیت نقش هژمونی برای تصمیم‌گیران دولت آمریکا بیشتر شد، طوری که حفظ آن به یک اولویت مهم تبدیل شد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به موازات رشد اقتصادی چشمگیر متحدان اروپایی و آسیایی آمریکا، در اقتصاد این کشور مسائلی پدید آمد که نهایتاً سبب شد آمریکا از مدیریت و تأمین هزینه‌های سیستم برتون وودز عقب‌نشینی کند. اگرچه سیستم برتون وودز فروپاشید، اما برای واشنگتن ابقای هژمونی اقتصادی با سازوکاری کم‌هزینه‌تر اهمیت اساسی داشته است. تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی فاصله گرفتن از موقعیت هژمونیک، بلکه به معنی اقدامی جهت بازسازی هژمونی اقتصادی ایالات متحده بود. دولت آمریکا در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم پایه طلا–دلار همراه با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی خویش و شناورسازی دلار همراه با خودمختاری بیشتر در سیاست‌های پولی گزینه دوم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد که این دولت در بازسازی منافع هژمونیک خود موفق عمل کرده است (Guzzini, 1998: 149-150).

سیاست کلی آمریکا در دوره جنگ سرد توسعه آزادسازی اقتصادی در عرصه بین‌الملل بود، اگرچه بعضاً نوسان‌هایی در فرایند آن جریان داشت. در چنین فضایی، امکان رشد و توسعه بیشتری برای اقتصاد آمریکا فراهم شد. فقط در شاخص رشد اقتصادی اشاره به این نکته کافی است که تولید ناخالص داخلی طبق محاسبه اسمی از ۲۲۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۴۶ به بیش از ۶ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۱ افزایش یافت. تا سال ۱۹۷۱ که دولت نیکسون به طور یک جانبه از

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

ادامه تعهد به حفظ نسبت ثابت طلا و دلار انصراف داد، اقتصاد آمریکا رشد قابل توجهی کرده بود. تولید ناخالص داخلی این کشور در سال ۱۹۷۰ به رقم ۱,۰۷۳ تریلیون دلار رسید که نشان می‌داد نسبت به سال ۱۹۴۶ حدود ۳۷۰ درصد بزرگتر شده است. اما از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۱ که تولید ناخالص داخلی آمریکا به ۶,۱۵۸ تریلیون دلار رسید، رشدی بیش از ۴۷۰ درصدی در اقتصاد این کشور اتفاق افتاد (The Balance, 2020). در خصوص موضوعاتی چون رشد اقتصادی سریع کشورهای دیگر و کاهش فاصله اقتصادی آمریکا با اقتصادهای اروپا و آسیا نیز باید در نظر داشت که بازسازی و توانمندسازی اقتصاد اروپا و ژاپن که متحد آمریکا در دوره جنگ سرد بودند، به خواست و حمایت این دولت انجام شد و طبیعی بود که با رشد آنها فاصله اقتصادی‌شان با آمریکا کمتر شود. رشد این اقتصادها به معنی فروپاشی هژمونی آمریکا نبود. این کشور در مقام بزرگترین اقتصاد جهان همچنان منافع اقتصادی و سیاسی خویش را در گلوبالیسم اقتصادی و توسعه آزادسازی اقتصادی در جهان می‌دید.

ب. عوامل امنیتی و ایدئولوژیک

در سال‌های جنگ جهانی دوم، سران آمریکا در خصوص جهانِ پس از جنگ خصوصاً تهدیدات اتحاد شوروی نگرانی‌های امنیتی و سیاسی جدی داشتند. این نگرانی‌ها منشأ یک سلسله حوادث و تصمیماتی شد که آمریکا را در مسیر گلوبالیسم قرار می‌داد. اگرچه آمریکا و شوروی در طول جنگ دوم درباره ضرورت اتحاد مقابل آلمان نازی و حتی برخی مسائل پس از جنگ مثل تشکیل سازمان ملل متحد به توافق رسیدند، اما اختلافات ریشه‌دار بین دو طرف مانع از تداوم اتحاد شد، طوری با پایان جنگ دوم تنش‌ها بین دو طرف آغاز شد. منشأ اختلافات دو طرف به پیش از جنگ دوم باز می‌گشت. پس از انقلاب بلشویکی و تشکیل اتحاد شوروی که به گسترش تفکر ضدسرمایه‌داری در جهان میل داشت، دولت‌های غربی به محدودسازی و منزوی کردن این کشور روی آورده بودند. در آستانه آغاز جنگ دوم، بی‌اعتمادی متقابل و فضای تخاصمی ملموسی بین شوروی و دول غربی جریان داشت. بنابراین، قابل پیش‌بینی بود که اتحاد مصلحتی برای شکست آلمان نمی‌تواند به اعتمادسازی و تفاهم بین دو طرف منتهی شود. بلافاصله پس از پایان جنگ مسائل بین آمریکا و شوروی آغاز شد. سازوکارهایی مثل تشکیل سازمان ملل متحد و امنیت دسته جمعی که حول آن تعریف شده بود، نتوانستند به تعدیل اختلافات و مهار تنش‌ها کمک کنند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

آمریکایی‌ها با مشاهده تقویت نظامی و توسعه‌طلبی ایدئولوژیک و ژئوپولیتیک شوروی مصمم شدند ائتلاف بین‌المللی بزرگی علیه شوروی تشکیل داده و مانع از نفوذ آن به کشورهای ثالث شوند. دکترین ترومن نقطه عطف مهمی در این زمینه بود.

با چنین شرایطی، بازگشت به سیاست انزوا امکان‌پذیر نبود. واشنگتن بایستی تصمیم می‌گرفت یا شوروی را به حال خویش رها کرده و شاهد تهدیدات فراینده آن علیه جهان لیبرال باشد و یا اینکه برای مقابله با شوروی یک سیاست فعال اتخاذ و اجرا کند. رهبران آمریکا گزینه دوم را انتخاب کرده و در چارچوب آن به اتخاذ سیاست سد نفوذ در برابر شوروی روی آوردند. بر اساس سیاست سد نفوذ یا مهار که در آغاز جنگ سرد توسط جورج اف. کنان، رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت خارجه آمریکا طرح‌ریزی شد و سپس به صورت راهنمای اصلی سیاست امنیتی آمریکا در برابر اتحاد شوروی و بلوک شرق طی دوره جنگ سرد در آمد، دولت آمریکا به منظور توقف پیشرفت جغرافیایی بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی به یک کمربند امنیتی در برابر آن اقدام کرد. کنان در مقاله‌ای با عنوان «منابع رفتار شوروی» که در ژوئیه ۱۹۴۷ با نام مستعار ایکس در نشریه *فارن افرز* منتشر کرد، توضیح داد که استالین در صدد است به انحاء مختلف از جمله توسعه توان نظامی و نفوذ سیاسی در جهان خارج سرمایه‌داری را در محاصر قرار داده و نیروهای سرمایه‌داری و دولت‌های متمایل به غرب را با شکست مواجه کند. بنابراین، بهترین سیاست در برابر شوروی اعمال یک سد نفوذ بلندمدت و صبورانه اما قاطع و هوشیار علیه تمایلات توسعه‌طلبانه شوروی در جهان خارج است (رک: X [George F. Kennan], 1947). البته ایده کنان قبل از انتشار این مقاله مطرح شده و واشنگتن گام‌های ابتدایی برای اجرای آن را برداشته بود. دکترین ترومن حدود چهار ماه قبل در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ اعلام گردید.

قبلاً در کنفرانس یالتا در فوریه ۱۹۴۵ مقرر شده بود که اروپای شرقی و سرزمین‌هایی که توسط ارتش سرخ از تصرف آلمان خارج شده بودند، در قلمرو نفوذ شوروی قرار گیرند (رک: Plokhy, 2010). بنابراین، هدف سیاست سد نفوذ ممانعت از گسترش کمونیسم به ممالک دیگر بود. در چارچوب این سیاست کلان، دولت آمریکا به اجرای سه سیاست اساسی روی آورد: تشکیل ائتلاف امنیتی و سیاسی بین‌المللی علیه شوروی، تلاش برای هدایت کشورهای ثالث به اردوگاه جهان غرب با ابزارهای مختلف، و نزاع با کنشگرانی که به عنوان عامل دولت شوروی فعالیت می‌کردند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

برای تشکیل ائتلاف بین‌المللی از سازوکارهای دیپلماتیک مختلفی از جمله ظرفیت‌های موجود در سازمان‌های بین‌المللی مخلوق آمریکا استفاده می‌شد. اما به طور مشخص‌تر، برای محدودسازی مؤثرتر بلوک کمونیسم در حوزه جغرافیایی خویش سه پیمان امنیتی منطقه‌ای ایجاد شدند: ناتو، سنتو، و سیتو. پیمان ناتو که در ابتدا با عنوان پیمان واشنگتن شناخته می‌شد، پس از مذاکراتی که از ژوئیه ۱۹۴۸ در واشنگتن آغاز شد، بود در آوریل ۱۹۴۹ میان آمریکا، کانادا، و چند کشور اروپایی شامل بریتانیا، فرانسه، هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ، و پرتغال به امضا رسید و خروجی آن تشکیل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی یا ناتو شد. بعدها کشورهای بیشتری از جهان غرب از جمله آلمان غربی به این سازمان اضافه شدند. گسترش ناتو تا کشورهای یونان و ترکیه به روشنی نشان می‌دهد که حصر جغرافیایی بلوک کمونیسم برای آمریکا اهمیت کلیدی داشت. تعهد محوری پیمان ناتو ماده ۵ آن است که طبق آن کشورهای امضا کننده توافق کرده‌اند حمله نظامی به هر یک از اعضا به منزله حمله به تمامی کشورهای عضو پیمان تلقی شده و بایستی متفقاً با آن مقابله شود.

برای محکم‌سازی استراتژی حصر جغرافیایی شوروی، ناتو با دو تشکل امنیتی دیگر همراه شد. یکی تشکیل سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی موسوم به سیتو در اواسط دهه ۱۹۵۰ بود که در آن آمریکا، استرالیا، نیوزلند، بریتانیا، فرانسه، و چند کشور آسیایی شامل فیلیپین، تایلند، و پاکستان حضور داشتند. دیگری پیمان بغداد در سال ۱۹۵۵ با حضور پاکستان، ایران، عراق و ترکیه بود که عراق در مارس ۱۹۵۹ از آن خارج شد و سپس در همان سال به سازمان پیمان مرکزی موسوم به سنتو تبدیل شد. البته کشورهای همکاری کننده در برنامه سد نفوذ فقط اعضای این پیمان‌ها نبودند. کشورهای مختلفی مثل ژاپن و کره جنوبی با اینکه جزء قلمرو نفوذ سیاسی و امنیتی آمریکا بودند، در این پیمان‌ها ورود نداشتند. به علاوه، هر دو سازمان سیتو و سنتو در همان دوره جنگ سرد با مشکل مواجه شده و به انحلال کشیده شدند. اما آمریکا با توافق‌های دوجانبه توانست بسیاری از کشورهای غیراروپایی را به همکاری در اجرای سد نفوذ کمونیسم سوق دهد.

در کنار ایجاد ائتلاف امنیتی بین‌المللی، آمریکا برنامه‌های فعالانه‌ای برای هدایت کشورهای ثالث به اردوگاه جهان غرب داشت که در آنها از ابزارهای مختلفی از تشویق گرفته تا فشار و دخالت استفاده می‌شد. دخالت‌های مستمر و بعضاً مخفیانه و قهرآمیز در امور کشورهای دیگر ابزاری رایج برای تقویت جبهه غرب در برابر شرق بود. در حالیکه ماده ۲ منشور ملل متحد هفت اصل را به مثابه

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

اصول بنیادین سازمان ملل متحد معرفی کرده که اصل هفتم آن عدم مداخله در صلاحیت داخلی دولت‌هاست، اما دولت آمریکا در همان سال‌های آغازین حیات سازمان ملل رعایت این اصل را تحت‌الشعاع مناسبات قدرت در سیاست بین‌الملل قرار داد. ترومن با اعلام دکترین خود در مارس ۱۹۴۷ اولین سنگ‌بنای نظری دخالت‌گرایی آمریکا در عصر پس از جنگ جهانی دوم را تحت عناوینی چون دفاع از آزادی در برابر استبداد بنا نهاد؛ دکترینی که توسط رؤسای جمهور بعدی نیز به انحاء مختلف دنبال شد و در نتیجه آن کشورهای مختلفی به اشکال و درجات مختلف آماج دخالت‌های آمریکا قرار گرفتند. از جمله کشورهایی که به شکلی بسیار عریان با مداخله یک‌جانبه آمریکا مواجه شدند، می‌توان به ایران، گواتمالا، لبنان، کنگو، کامبوج، دومنیکن، شیلی، نیکاراگوا، السالوادور، گرانادا، و پاناما اشاره کرد (Lowe, 1994: 70). با توجه به اینکه در دوره جنگ سرد، جنبش‌ها سوسیالیستی در کشورهای مختلف موسوم به جهان سومی فعال بودند، برداشت دولت آمریکا این بود که بی‌تفاوتی سبب خواهد شد بسیاری از این کشورهای به صورت دومینووار به اردوگاه شرق بپیوندند و این خطری جدی برای منافع آمریکاست. بنابراین، ضرورت حفاظت از منافع و خصوصاً امنیت آمریکا ایجاب می‌کرد ارتباط فعالانه‌ای با کشورهای دیگر از جمله ممالک جهان سوم برقرار کرده و در صورت لزوم از انواع ابزارهای مداخله‌گرانه از جمله کمک به تغییر رژیم سیاسی برای جلوگیری از گسترش کمونیسم بهره ببرند.

این گونه دخالت‌ها بعضاً به تقابل سخت با دولت شوروی یا عواملش منجر می‌شد. جنگ کره، جنگ ویتنام، و جنگ افغانستان نمونه‌های عمده‌ای از جنگ‌های نیابتی دو کشور در دوره جنگ سرد بودند. کنترل سیاسی و امنیتی بر بعضی کشورها آنقدر اهمیت داشت که آمریکا را وارد یک جنگ پرهزینه در کشور دیگر می‌کرد. در برخی موارد، رویارویی دو ابرقدرت از حالت نیابتی فراتر رفته و تا آستانه برخورد مستقیم پیش می‌رفت. در پی انقلاب سوسیالیستی کوبا، پس از آنکه عملیات خلیج خوکها توسط دولت آمریکا برای براندازی حکومت فیدل کاسترو شکست خورد، دولت شوروی به بهانه محافظت از کوبا در برابر حمله آمریکا اقدام به استقرار چندین موشک در این کشور کرد. این حرکت، واکنش سخت دولت کندی را به دنبال داشت، تا جایی‌که دو ابرقدرت را تا آستانه یک جنگ اتمی پیش برد. اما انعطاف و توافق دو طرف نهایتاً موجب شد جهان از یک جنگ هولناک دیگر با آثار به مراتب مخرب‌تر مصون بماند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

بااینکه تهدید شوروی و کمونیسم در گلوبالیسم آمریکا نقش اساسی داشتند، اما لازم به ذکر است ملاحظات سیاسی و امنیتی منجر به گلوبالیسم در آمریکا محدود به تهدید شوروی و کمونیسم نبودند. عوامل دیگری نیز دخالت داشتند، اگرچه در مقایسه با تهدید کمونیسم نقش ضعیف‌تری داشتند. برای آمریکای پس از جنگ جهانی دوم، توسعه و جهانی‌سازی ارزش‌های آمریکایی از جمله اقتصاد سرمایه‌داری فارغ از تهدید کمونیسم اهمیت داشت. در سال‌های جنگ دوم، رهبران آمریکا و بریتانیا با اعلام بیانیه «منشور آتلانتیک» بر ضرورت توسعه اصول و ارزش‌های لیبرالیسم برای تأمین صلح و امنیت بین‌الملل در جهان پس از جنگ تأکید کردند. در این راستا، آمریکا در تدوین و تصویب «اعلامیه جهانی حقوق بشر» توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۴۸ نقش اساسی داشت. این اعلامیه بعدها به تکوین توافق‌های دیگری مثل «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» و «میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی» منتهی شد. به علاوه، آمریکا در تکوین رژیم‌های بین‌المللی امنیتی مثل رژیم کنترل تسلیحات در دوره جنگ سرد نقش کلیدی داشت. شاید مهمترین نهاد کنترل تسلیحات که در این دوره شکل گرفت و علاوه بر قدرت‌های غربی تحت حمایت شوروی نیز قرار داشت، پیمان منع گسترش هسته‌ای یا ان‌پی‌تی است که در سال ۱۹۶۷ منعقد گردید. پس از دستیابی شوروی به سلاح هسته‌ای و تلاش کشورهای مختلف برای تجهیز به آن، رهبران آمریکا بر آن شدند که با جلب همکاری قدرت‌های هسته‌ای دیگر از جمله شوروی رژیمی برای جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای بنا نهند. آنها بر آن شدند که حتی در زمینه کنترل سلاح‌های مخرب دیگر نیز از مجرای نهادهای بین‌المللی وارد عمل شوند که در عمل هم توافق‌های مختلفی در این راستا شکل گرفت.

در مجموع، تجربه مسائل جنگ جهانی دوم تصمیم‌گیران واشنگتن را به این جمع‌بندی رساند که آسیب‌پذیری کشورشان از محیط بین‌المللی به شدت افزایش یافته است. بنابراین، آمریکا بنا به ملاحظات سیاسی و امنیتی جدیدش دیگر نمی‌تواند به ناسیونالیسم و انزواگرایی یا سیاست تمرکز بر نیمکره غربی بازگردد (رک: Leffler, 1984). علاوه بر ضرورت کنترل بین‌المللی حکومت توتالیتر شوروی که می‌توانست مثل آلمان دهه ۱۹۳۰ مسبب جنگ بزرگ دیگری شود، در امنیت ملی دولت‌ها نوعی وابستگی متقابل ایجاد شده است. آمریکا برای تأمین منافع ملی خویش نه تنها نمی‌تواند نسبت به تحولات جهان پیرامون خود بی‌تفاوت باشد، بلکه بایستی بر اساس منافع ملی و ارزش‌های ایدئولوژیک خویش به آنها جهت بدهد. استقرار رژیم‌های

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

بین‌المللی در زمینه‌های مختلف از جمله صلح و امنیت بین‌الملل ایده‌ای است که می‌تواند ضمن تأمین منافع ملی آمریکا برای جهان نیز مفید باشد. گلوبالیسم صرفاً یک انتخاب ساده از میان انواع گزینه‌ها نیست، بلکه ضرورتی است که شرایط نوین جهان بر آمریکا تحمیل کرده است. بنابراین، با فرض رفع تهدید شوروی، گلوبالیسم قابل توقف نیست.

دوره پس از جنگ سرد

الف. عوامل اقتصادی-سیاسی

در آغاز دهه ۱۹۹۰، شرایط جدیدی در اقتصاد آمریکا پدیدار شد که در گرایش آن به گلوبالیسم نقش اساسی داشت. پیش از آن یعنی در دهه ۱۹۸۰، سیاست اقتصادی آمریکا جهت‌گیری نئولیبرال پیدا کرده بود. دولت ریگان از سال ۱۹۸۱ به تشکیل یک دولت مقاوم در برابر نیروهای ضدلیبرال اقدام کرده بود. طبق رویکرد اقتصادی دولت ریگان، قرار شد مکانیسم‌های بازار آزاد تقویت و تحکیم شود، حتی اگر به هزینه تحت فشار قرار دادن اقشار کارگر و کم درآمد تمام شود. نیروها و شرایط سیاسی نه تنها نبایستی در کار بازار اختلال ایجاد کنند، بلکه بایستی در خدمت آن قرار بگیرند. نئولیبرالیسم بنا به ماهیت خویش ایجاب می‌کرد دولت آمریکا از آزادسازی و تعمیق پیوند اقتصادهای ملی در یک سیستم جهانی حمایت کند. تا پایان دهه ۱۹۸۰، نئولیبرالیسم در عرصه جهانی به یک موقعیت هژمونیک رسید. از این دهه، کشورهای مختلف خواسته یا ناخواسته به اتخاذ سیاست‌های نئولیبرال روی آوردند. مدل‌های دولت رفاهی و دولت توسعه‌ای به صورت سیستم‌هایی منسوخ و خارج از رده تلقی می‌شدند (Munck, 2005: 62-63).

با توجه به اینکه روند رو به گسترش نئولیبرالیسم با فروپاشی بلوک کمونیستی شرق و ظهور رو به گسترش نشانه‌های جهانی شدن مصادف شد، مشروعیت و نفوذ نئولیبرالیسم افزایش یافت. دولت آمریکا مصمم شد مدل اقتصادی خویش را به مثابه الگویی کارامد برای سامان‌دهی به اقتصاد جهان در دوره پس از جنگ سرد معرفی کند. برداشت رهبران آمریکا این بود که با فروپاشی اردوگاه کمونیسم فرصت نوینی برای بازتعریف جایگاه جهانی کشورشان فراهم شده که در چارچوب آن هم امکان رشد و شکوفایی هرچه بیشتر اقتصاد آمریکا فراهم می‌شود و هم سامان جدیدی در اقتصاد جهان تحت رهبری آمریکا ایجاد خواهد شد. بنابراین، آمریکا به جای پرهیز از مسؤولیت بین‌المللی‌ای که در دوره جنگ سرد پذیرفته بود، بایستی فعالانه به سامان‌دهی اقتصاد جهان اقدام کند. این نگرش از سیاست حزب جمهوریخواه و رهبرانی چون ریگان و بوش فراتر

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

رفته و یک اولویت دوحزبی تبدیل شد. با آغاز به کار دولت بیل کلینتون از سال ۱۹۹۳ میل آمریکا به رهبری جهانی شدن علنی‌تر گردید. کلینتون طی یک سخنرانی در ۲۶ فوریه ۱۹۹۳ با معرفی جهانی شدن به عنوان یک پدیده اصلی جهت دهنده به سیاست خارجی، اولویت‌های دولتش را چنین مطرح کرد: الف. بازگرداندن سلامت اقتصاد آمریکا، ب. تأکید بیشتر بر اهمیت تجارت و بازارهای باز، ج. به کرسی نشاندن رهبری ایالات متحده در اقتصاد جهانی، د. کمک به رشد سریع‌تر کشورهای در حال توسعه و ه. تقویت دموکراسی در جهان (Cameron, 2002: 19). به این ترتیب، آمریکا در مقام رهبر جهانی شدن اقتصاد فعال شد و هدایت بسیاری از تصمیمات بین‌المللی را به ویژه در حوزه تجارت بین‌الملل بر عهده گرفت.

مهمترین عامل اقتصادی–سیاسی که تصمیم‌گیران واشنگتن را به از سرگیری گلوبالیسم در جهان پس از جنگ سرد واداشت، میل این دولت به بازسازی و تحکیم هژمونی اقتصادی آمریکا در گستره جهانی بود. جنگ سرد در شرایطی پایان یافت که موقعیت نسبی اقتصاد آمریکا در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین جنگ سرد تنزل کرده بود. به عبارت دیگر، بااینکه رشد و توسعه زیادی در اقتصاد ایجاد شده و توان اقتصادی آمریکا به مراتب بالاتر رفته بود، اما فاصله این کشور نسبت به اقتصادهای رقیب کاهش چشمگیری داشت. در آغاز دهه ۱۹۹۰، آمریکا هم به لحاظ توان نظامی برتری فاحشی داشت و هم به لحاظ سیاسی–ایدئولوژیک به تبع فروپاشی شوروی به موقعیت برتری رسیده بود. مهمترین عامل نگران کننده احتمال عقب افتادن اقتصاد آمریکا و تضعیف جایگاه جهانی بود که می‌توانست در طول زمان برتری‌های نظامی و سیاسی–ایدئولوژیک این کشور را در معرض تهدید قرار دهد. بنابراین، لازم بود تمرکزی ویژه‌ای روی تحکیم پایه‌های اقتصادی کشور به عمل آید. به موازات بهبود قدرت اقتصادی، امکان مناسب‌تری برای تقویت هژمونی اقتصادی فراهم شده و رهبری آمریکا بر جهان تسهیل خواهد شد. بدیهی است هژمونی اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ با توجه به شرایطی چون ظهور قطب‌های اقتصادی رقیب و پدیده جهانی شدن مقتضیات خاص خود را داشت. لازم بود آمریکا با انرژی بیشتری در مسیر گلوبالیسم قرار گیرد.

این هژمونی‌طلبی به لحاظ اندیشه اقتصادی بر توسعه جهانی اقتصاد نئولیبرال تأکید داشت. در دهه ۱۹۴۰، تفکر اقتصادی حاکم بر دولت آمریکا جهت‌گیری کینزی داشت که بر مبنای آن بایستی در باز کردن فضا برای فعالیت بخش خصوصی و نیروهای بازار اقتصاد به شدت احتیاط کرد،

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

چراکه گشایش نسنجیده، اقتصاد را مستعد بحران‌هایی می‌کند که نمونه‌اش در رکود بزرگ مشاهده گردید. راه درست این است که دولت فعالانه در اقتصاد دخالت کرده و اقتصاد را به سمت اشتغال کامل هدایت کند. در حالی‌که اندیشه‌های کینز پس از رکود بزرگ در سیستم اقتصادی کشورهای غربی نفوذ عمیقی داشت، اما همچنان مخالفان قدرتمندی داشت که تدریجاً فعال شده و کمپین رو به توسعه‌ای علیه اقتصاد کینزی ایجاد کردند. این روند به ظهور و رشد نئولیبرالیسم منجر شد؛ مکتبی که قویاً از خصوصی‌سازی اقتصاد، رقابت آزاد، و حاکمیت مقررات بازار حمایت می‌کرد (Scholte, 2005: 7). نئولیبرالیسم در مرحله اول بیشتر در برگیرنده افکار اقتصاددانانی بود که در برابر تلاطم‌ها و چالش‌های موجود علیه اقتصاد بازار موضع تدافعی داشتند. این مکتب تدریجاً ریشه عمیق‌تری پیدا کرد و در نیمه دوم سده بیستم پایگاه فکری قدرتمندی در آمریکا یافت. پس از اینکه مبانی نظری نئولیبرالیسم پخته‌تر شد و هواداران آن گسترش یافت، زمینه برای ورود آن به فضای اجرایی اقتصادهای بزرگ غربی فراهم شد. دولت ریگان در دهه ۱۹۸۰ بزرگترین پرچمدار اولیه چرخش به سمت نئولیبرالیسم بود.

به این ترتیب، هژمونی‌طلبی آمریکا در دهه ۱۹۹۰ به استقرار توسعه اصول اقتصادی نئولیبرال گرایش یافت. فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک کمونیسم به علاوه گرایش دولت‌های به جا مانده از بلوک کمونیسم به اقتصاد بازار تحولاتی بودند که موجب توسعه نئولیبرالیسم شدند. طی این دهه، هر دو دولت آمریکا شامل دولت جمهوری‌خواه بوش و دولت دموکرات کلینتون نه تنها سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال را در داخل دنبال کردند، بلکه تلاش کردند نظم جدیدی در اقتصاد جهانی بر اساس اصول نئولیبرال و البته به رهبری آمریکا بنا کنند. آنها از پتانسیل‌های نهادهای بین‌المللی مهم در این راستا استفاده کردند. نهادهای بین‌المللی بزرگی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از دهه ۱۹۸۰ به سمت توسعه سیاست‌های نئولیبرال گرایش یافته بودند. تشکیل سازمان تجارت جهانی در دهه ۱۹۹۰ به رهبری آمریکا نیز تحت تأثیر این تحولات بود. این نهادها تحت هدایت اقتصادهای غربی و در رأس آنها ایالات متحده تلاش می‌کردند از طریق سیاست‌های موسوم به «تعدیل ساختاری» اقتصادهای در حال توسعه و در حال گذار را به سمت پذیرش اصول خصوصی‌سازی، آزادسازی، و استقرار مقررات بازار آزاد سوق دهند.

خیزش جهانی شدن در دهه ۱۹۹۰ عمیقاً تحت تأثیر نئولیبرالیسم قرار داشت، طوری بعضی محققان ترجیح می‌دهند از مفهوم «جهانی شدن نئولیبرال» استفاده کنند (رک: Kentikelenis

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

and Babb, 2019). جهانی شدن اساساً با سیاست‌هایی شتاب گرفت که در چارچوب اصول مکتب نئولیبرالیسم به کار گرفته شده بود. بر این مبنا، می‌توان آثار جهانی شدن را به نحوی در قالب آثار نئولیبرالیسم مورد بحث و بررسی قرار داد. قواعد و نهادهایی که به عنوان مشوق و محرک جهانی شدن و ادغام اقتصادهای ملی در یک شبکه جهانی فعال بودند، تأکید زیادی بر جهانی سازی اصول خصوصی‌سازی و آزادسازی داشتند و اساساً پیشرفت جهانی شدن را تنها از این مسیر تعریف می‌کردند. نکته مهم اینکه در رأس این برنامه‌ها دولت آمریکا قرار داشت که در صدد بود با این رویکرد به اقتصاد جهان در دوره پس از جنگ سرد سامان ببخشد. سازمان‌هایی مثل بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و سازمان تجارت جهانی بیشتر تحت کنترل این دولت عمل می‌کردند. با توجه به نقش اراده دولت آمریکا در تحریک جهانی شدن- که با حمایت سایر کشورهای صنعتی همراه بود- عده‌ای محققان ترجیح داده‌اند به جای جهانی شدن از مفهوم «جهانی‌سازی» استفاده کرده و آن را یک پروژه مهندسی شده قلمداد کنند تا یک فرایند گریزناپذیر؛ پروژه‌ای که منافعش عمدتاً نصیب طراحان اصلی می‌شود (رک: استیگلیتز، ۱۳۸۴).

همان‌طور که هژمونی‌طلبی اقتصادی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم پس از دو و نیم دهه به مشکل برخورد و گلوبالیسم اقتصادی آن را تحت تأثیر قرار داد، در دوره پس از جنگ سرد نیز موج جدید هژمونی‌طلبی اقتصادی آمریکا با مشکلات قابل توجهی درگیر شد. در همان دهه ۱۹۹۰، دولت آمریکا با ظهور جنبش‌های ضد جهانی شدن مواجه شد. تظاهرات سیاتل در سال ۱۹۹۹ از نخستین حرکت‌های اعتراضی گسترده علیه جهانی شدن نئولیبرال به رهبری آمریکا بود که توجه رسانه‌ها را در سطح جهانی به خود جلب کرد. در حالی‌که سازمان تجارت جهانی برای برگزاری نشست با هدف هدایت اقتصاد جهانی در مسیر جهانی شدن برنامه داشت، در عمل با جمعیت گسترده‌ای متشکل از گروه‌های مختلف مواجه شد که به روند موجود اعتراض داشتند. همچنین، طی نشست‌های بعدی که توسط سازمان تجارت جهانی یا تشکل‌های مشابه نظیر گروه هفت برگزار شد، حرکت‌های اعتراضی مشابهی توسط جنبش‌های مخالف جهانی شدن شکل گرفت. چالش‌های دیگری نیز در دهه‌های بعد وجود داشتند که ضربه مؤثرتری بر وضع موجود در اقتصاد جهان وارد کردند. بزرگترین رویدادی که روند هژمونی‌طلبی و گلوبالیسم اقتصادی آمریکا را به چالش کشید، بحران جهانی ۲۰۰۸ بود. این بحران ضربه بسیار سنگینی بر پیکره اقتصاد جهانی شده نئولیبرال و رهبری آمریکا بر آن وارد کرد. در نتیجه بروز این چالش‌ها و مسائل

متعددی که به دنبال داشتند، تب و تاب گلوبالیسم اقتصادی آمریکا نیز تا حدی کاهش یافت و در دوره دونالد ترامپ عقب‌نشینی ملموسی از آن صورت گرفت.

ب. عوامل امنیتی و ایدئولوژیک

پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی شتاب جدیدی به هژمونی‌طلبی امنیتی، سیاسی، و ایدئولوژیک آمریکا در سطح جهانی بخشید. طرح «نظم نوین جهانی» جورج بوش که در آن از مأموریت آمریکا برای گسترش آزادی، عدالت، دموکراسی، صلح، و ثبات بین‌المللی صحبت به عمل آمد، نمودی از تصمیم آمریکا به ایفای نقش رهبری جهان در دوره جدید بود. عصاره پیام بوش- که توسط رؤسای جمهور بعدی نیز در قالب مفاهیم و عبارات متفاوتی دنبال شد- این بود که در دوره پیش رو، آمریکا در مقام مرجع و رهبر جهانی‌سازی ارزش‌های لیبرالیسم عمل خواهد کرد. رسالت بازسازی جهان بر مبنای ارزش‌های آمریکا ایده ریشه‌داری در سنت‌های فرهنگی آمریکاست. اما در دوره‌هایی که سنت انزواگرایی غالب بود، ایده مذکور امکان پیشبرد عملی نداشت. پس از جنگ جهانی دوم، دولت آمریکا به یک سیاست خارجی جهانی روی آورد که در آن نوعی احساس رسالت برای تغییر جهان دیده می‌شد این فعال‌گرایی جهانی در جنگ ویتنام به اوج رسید. اما مسائل این جنگ سبب شد نوعی چرخش به سمت داخل و میل به انزوا رخ بدهد. به همین خاطر، در دو دهه پایانی جنگ سرد تا حدی از تب و تاب هژمونی‌طلبی ایدئولوژیک آمریکا در جهان کاسته شد. در دهه پایانی سده بیستم، پیروزی آمریکا در جنگ سرد اعتماد به نفس و انرژی جدیدی در میان تصمیم‌گیران سیاست خارجی تزریق کرد، طوری که فاز نوینی از احساس رسالت و فعال‌گرایی آمریکا برای جهانی‌سازی ارزش‌های لیبرال آمریکا آغاز گردید (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۷۷۴).

عملیاتی کردن ایده رسالت برای جذاب‌سازی و توسعه ارزش‌های لیبرالیسم فرایند پیچیده‌ای داشت. مجموعه متنوعی از ابزارها از هالیوود و شبکه‌های تلویزیونی گرفته تا مداخلات قهرآمیز در امور کشورهای دیگر مورد استفاده بوده‌اند. تجربه موفق آمریکا در دخالت نظامی و دموکراتیزاسیون در کشورهایی مثل آلمان و ژاپن این تصور را ایجاد کرده بود که می‌توان در صورت لزوم از دخالت نظامی و تغییر رژیم برای گسترش دموکراسی، حقوق بشر، تجارت آزاد، و صلح استفاده کرد. در این راستا کشورهای مختلفی از جمله عراق، سومالی، رواندا، یوگسلاوی، و افغانستان هدف دخالت نظامی قرار گرفتند. اگرچه دخالت‌ها صرفاً با انگیزه توسعه ارزش‌ها صورت

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

نمی‌گرفت، اما نقش عامل هژمونی‌طلبی ایدئولوژیک را نمی‌توان در آنها نادیده گرفت. هزینه‌های سنگین این اقدامات در دخالت نظامی ۲۰۰۳ عراق به اوج رسید. همان‌طور که هزینه‌های بالای جنگ ویتنام با تحریک موج گسترده‌ای از مخالفت‌های داخلی و خارجی موجب عقب‌نشینی آمریکا شد، جنگ ۲۰۰۳ عراق نیز تبعات مشابهی ایجاد کرد، به نحوی که میل دولت آمریکا به دخالت‌های پردردسر در امور کشورهای دیگر طی سال‌های بعد به طرز محسوسی کاهش یافت. با این حال، اشتیاق به ادامه کار با استفاده از ابزارهای کم‌هزینه‌تر تداوم داشته است.

به موازات هژمونی‌طلبی سیاسی–ایدئولوژیک، آمریکای پس از جنگ سرد اشتیاق شدیدی به هژمونی‌طلبی امنیتی در سطح جهانی داشته است. در آغاز دهه ۱۹۹۰، بزرگترین تهدید امنیتی پیش روی آمریکا یعنی جبهه کمونیسم از میان برداشته شد. شوروی و بلوک شرق مضمحل گردیدند و با موج جدید گرایش دولت‌های نوظهور از جمله روسیه به باورهای لیبرالیستی جهان غرب پیروزی ایالات متحده در جنگ سرد مسجل گردید. با فقدان قدرت دیگری که بتواند مشابه شوروی ترتیبات سیاسی و امنیتی بخشی از جهان را تحت کنترل خویش قرار دهد، موقعیت مناسبی برای توسعه هژمونی امنیتی آمریکا و تبدیل شدن آن یک قدرت جهانی بی‌رقیب فراهم گردید. این وضعیت با وجود دستاوردها و فرصت‌هایی که برای واشنگتن داشت، از این حیث که احتمال ایجاد شکاف و واگرایی در جبهه غرب را تقویت می‌کرد، نگران کننده بود. برای آمریکا حفظ و تقویت جبهه متحد غرب اهمیت زیادی داشت. از این رو، سیاست رسیدگی به تهدیدات امنیتی جدید در پیش گرفته شد. طبق این سیاست، آمریکا با تهدیدات امنیتی جدیدی رو به روست که اگرچه به لحاظ ماهیت و منطق متفاوتند، اما آنقدر اهمیت دارند که برای مقابله با آنها حفظ و تقویت ائتلاف امنیتی غرب ضرورت دارد. این تهدیدات امنیتی که در اسناد مختلف مربوط به امنیت ملی آمریکا مورد اشاره قرارگرفته‌اند، منشأ و چهره واحدی ندارند. به علاوه، شدت تهدید آنها در طول تغییرپذیر است. اهم تهدیدات امنیتی جدید که سبب شدند هژمونی‌طلبی و گلوبالیسم امنیتی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد بازتولید شود، عبارتند از:

۱. دولت‌های بر هم زننده نظم و ثبات بین‌المللی: در اسناد دولت آمریکا از این دولت‌ها با عناوینی چون «دولت یاغی»[1] یاد شده است. دولت‌های موسوم به یاغی به لحاظ ماهیت نظام سیاسی، جهت‌گیری سیاست خارجی، و توانمندی‌های نظامی ضرورتاً مثل هم نیستند. مهمترین

1outlaw state or rogue state

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

وجه مشترک آنها در این است که با نظم و امنیت بین‌المللی با شرایط موجود بالاخص تحت رهبری آمریکا مخالفند و در حد وسعشان برای تغییر آن تلاش می‌کنند. چنین دولت‌هایی ممکن است برای کمک به تغییر وضع موجود دست به اقداماتی بزنند که با مقررات و هنجارهای بین‌المللی تعارض دارد. ترویج افکار مشروعیت‌زدا از وضع موجود سیستم بین‌الملل، تجاوزگری، حمایت از گروه‌های تروریستی، و تلاش برای تجهیز به سلاح‌های کشتار جمعی نمونه‌های مهم از اقداماتی هستند که توسط بعضی دولت‌ها برای تغییر وضع موجود مورد استفاده قرار می‌گیرند. تاکنون، دولت‌های مختلفی شامل ایران، کره شمالی، ونزوئلا، کوبا، افغانستان (دوره طالبان)، عراق (دوره صدام حسین)، و لیبی (دوره معمر قذافی) به عنوان مصادیق دولت‌های یاغی معرفی شده‌اند. اغلب آنها یا علاقه‌مند به باورهای ضدسرمایه‌داری به شیوه اتحاد شوروی هستند و یا اینکه تمایلات اسلام‌گرایانه یا ناسیونالیستی رادیکال دارند. ادعای واشنگتن این بوده که این گونه دولت‌ها نه تنها برای امنیت آمریکا بلکه برای صلح و امنیت بین‌الملل تهدیدساز هستند. بنابراین، آمریکا بایستی جامعه بین‌المللی به ویژه جهان غرب را برای همفکری و همکاری در رسیدگی و پاسخ به تهدیدات دولت‌های یاغی رهبری کند.

۲. تروریسم بین‌المللی: تروریسم اگرچه تهدید جدیدی نیست، اما اهمیت آن طی دهه‌های اخیر به شدت افزایش یافته است. در دوره جنگ سرد، به تبع تجهیز دشمنان به سلاح‌های پیشرفته و کشتار جمعی که آماده هدف قرار دادن حریم سرزمینی آمریکا بودند، تهدیدات امنیتی علیه این کشور بسیار جدی‌تر از گذشته شده بود. البته آمریکایی‌ها به پشتوانه قابلیت‌های بازدارنده مستحکمی که داشتند، توانستند از عملی شدن چنین تهدیداتی جلوگیری به عمل آورند. در دهه ۱۹۹۰، در حالی که روابط ایالات متحده با دولت‌های به جا مانده از بلوک کمونیسم رو به بهبودی می‌رفت، گسترش اقدامات تروریستی متعددی در اقصی نقاط جهان- که بخشی از آنها در صدد حمله به منافع آمریکا بودند- تهدید تروریسم را بیش از پیش ملموس کرد. بمب‌گذاری ناموفق مرکز تجارت جهانی نیویورک در فوریه ۱۹۹۳، حمله به نیروهای آمریکا در سومالی در اکتبر ۱۹۹۳، انهدام برج‌های الخبر ظهران عربستان در ژوئن ۱۹۹۶، و انهدام سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در آگوست ۱۹۹۸ نمونه‌هایی از این اقدامات بودند. اما بزرگی خطر تروریسم علیه امنیت آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آشکارتر شد. در این روز، طی یک عملیات تروریستی گسترده در داخل آمریکا برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک با برخورد انتحاری دو

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

هواپیمای مسافربری منهدم گردیدند. در حالی که فاصله زمانی بین این دو برخورد حدود ۴۵ دقیقه بود، در کمتر از ۱۰ دقیقه بعد هواپیمای سوم به ساختمان پنتاگون برخورد کرد و سپس در کمتر از یک ساعت بعد هواپیمای چهارم در دشتی در پنسیلوانیای جنوبی سقوط کرد. بنابر گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر، در ساختمان تجارت جهانی بیش از ۲۶۰۰ نفر، در پنتاگون ۱۲۵ نفر، و در کل چهار هواپیمای مذکور ۲۵۶ نفر کشته شدند. در پی این حوادث بود که مسأله دفاع از امنیت کشور در برابر تروریسم به شکلی مفصل و فراگیر در دستورکار دولت بوش قرار گرفت و واحدهایی چون اداره امنیت میهنی[1](در کاخ سفید) و وزارت امنیت میهنی[2]تأسیس شدند. حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد که آمریکا علی‌رغم پیروزی در جنگ سرد و استمرار موقعیت ابرقدرتی در آغاز سده بیست و یکم، در برابر تهدیدات نامتقارن شبکه‌های ترویستی نوظهور بسیار آسیب‌پذیر است (قنبرلو، ۱۳۸۹: ۹۷-۹۶). با توجه به اینکه تروریست‌ها به ایجاد تشکیلات بین‌المللی روی آورده و ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور به سلاح‌های پیشرفته‌تر و مخرب‌تر دست یابند، دولت آمریکا بر ضرورت ایجاد یک جبهه بین‌المللی قدرتمند برای مقابله با تروریسم تأکید داشته است. تروریسم بین‌الملل از منظر واشنگتن تهدیدی جهانی است که برای مقابله مؤثر با آن همکاری جهانی ضرورت دارد.

۳. سلاح‌های کشتار جمعی در حال گسترش: گرایش به ساخت و انباشت سلاح‌های کشتار جمعی بالاخص هسته‌ای در دوره جنگ سرد رواج داشت و در واکنش به همین پدیده بود که توافق‌هایی مثل ان‌پی‌تی شکل گرفتند. آنچه از آغاز دهه ۱۹۹۰ به بعد بر نگرانی امنیتی آمریکا دامن زد، تسهیل امکان تجهیز دولت‌های مخالف نظم بین‌المللی موجود و همچنین گروه‌های تروریستی به این نوع سلاح‌ها بود که در عمل هم با هسته‌ای شدن کشورهایی مثل کره شمالی و تلاش بعضی تروریست‌ها برای تجهیز به سلاح‌های مخرب‌تر حالت واقعی پیدا کرد. قبلاً، دولت آمریکا برای مهار تهدیدات هسته‌ای قدرت‌های رقیب از طریق استراتژی بازدارندگی به روش سنتی عمل می‌کرد و در عمل هم از پتانسیل‌های بازدارندگی قدرتمندی در برابر آنها برخوردار بود. اما با توجه به ماهیت نامتقارن تهدید گروه‌های تروریستی که فاقد شفافیت و کنترل‌پذیری کافی هستند، این نوع بازدارندگی ممکن است کارایی مورد نیاز را نداشته باشد. قابلیت رو به افزایش

۱. Office of Homeland Security
۲. Department of Homeland Security

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

تروریست‌ها در تجهیز به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی، و هسته‌ای احتمال سناریوی حمله به آمریکا از طریق سلاح‌های کشتار جمعی را تقویت کرده است. از پیوند تروریسم با سلاح‌های پیشرفته انهدام جمعی می‌توان ظهور تهدید امنیتی پیچیده و هولناکی را قابل انتظار دانست. رژیم کنترل تسلیحات کشتار جمعی اگرچه در کنترل دولت‌ها تا حدی موفق بوده، اما کارایی آن در کنترل کنشگران غیردولتی مورد تردید است. بر اساس این گونه محاسبات بود که پس از پایان جنگ سرد تقویت و به‌روزسازی سازوکارهای بین‌المللی کنترل تسلیحات کشتار جمعی برای دولت آمریکا اهمیت زیادی داشته است. استراتژی دفاعی آمریکا برای مقابله با تهدیدات جدید روی کنترل هرچه بیشتر دولت‌ها تمرکز داشته است. تا زمانی‌که دولت‌ها به تهدات خویش در نهادهای کنترل تسلیحات متعهد باقی مانده و از پناه دادن به تروریست‌ها خودداری کنند، امکان مقابله با تهدیدات جدید نیز آسان خواهد بود. رویکرد کلی واشنگتن در خصوص تسلیحات کشتار جمعی این بوده که بایستی سازوکارهای نهادی کنترل آنها را در گستره جهانی تقویت و به‌روز کرد. در عین حال، بایستی با دولت‌هایی که به سمت نقض مقررات حرکت کرده و در پی تجهیز به این نوع سلاح‌ها هستند، با جدیت برخورد کرد. حتی اگر ابزارهای اقناعی مؤثر واقع نشدند، بایستی از ابزارهای تنبیهی و بازدارنده سخت استفاده کرد. در این راستا، ایجاد یک جبهه بین‌المللی فراگیر و قدرتمند در برابر پدیده گسترش سلاح‌های کشتار جمعی خصوصاً توسط دولت‌ها مخالف نظم و ثبات بین‌المللی یک ضرورت استراتژیک است. بنابراین، آمریکا ناگزیر از تعامل فعال و مستمر با دولت‌های دیگر و ورود در امور امنیتی آنهاست.

نتیجه گیری

گرایش آمریکا به گلوبالیسم از دهه ۱۹۴۰ به بعد تحت تأثیر عوامل مختلفی بود. در یک عبارت می‌توان گفت که آمریکایی‌ها مزایا و منافع خالص گلوبالیسم را بیش از بازگشت به انزوا برآورد کردند. آنها کوشیدند بین منافع ملی آمریکا و منافع جهان در تحقق صلح و امنیت بین‌المللی و شکوفایی اقتصادی هماهنگی برقرار کنند. در این چارچوب، دستیابی به نقش هژمونی آمریکا را در جهان ضروری دیدند. با این نقش، دولت آمریکا انتظار داشت شکوفایی اقتصادی جهان محقق گردد، صلح و امنیت بین‌الملل تأمین گردد، و ارزش‌های ایدئولوژی لیبرالیسم امکان جهانی شدن پیدا کند. واشنگتن مصمم شد ضمن تلاش برای اقناع جهان با تکیه بر ابزارهای قدرت نرم، در صورت لزوم از ابزارهای قدرت سخت برای تحقق نظم بین‌الملل مطلوب خویش استفاده کند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

بنابراین، رهبری مؤثر بر جهان مستلزم توسعه ابزارهای قدرت ملی و تحکیم هرچه بیشتر جایگاه آمریکا به مثابه یک قدرت جهانی برتر بود. برای تصمیم‌گیران آمریکا آشکار بوده که فرسایش قدرت کشورشان و افول در برابر رقبا ممکن است کشور را ناخواسته به لاک انزوا سوق دهد؛ سناریویی که در شرایط کنونی جهان به نفع آمریکا نخواهد بود.

با مقایسه عوامل دخیل در دو موج اصلی گلوبالیسم آمریکا شامل موج پس از جنگ جهانی دوم و موج پس از جنگ سرد می‌توان به این جمع‌بندی رسید که در هر دو دوره گرایش دولت آمریکا به هژمونی لیبرال در گستره جهانی بسیار پررنگ بود. در هر دو دوره، تصمیم‌گیران آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که شرایط جهان تغییر کرده و بنابراین، با منطق انزواطلبی نمی‌توان منافع ملی کشور را به نحو احسن تأمین کرد. نه تنها نفع کشور در انزوا نیست، بلکه در تلاش برای رهبری جهان است. اولاً، تداوم جهش‌های اقتصادی آمریکا مستلزم تعامل فعال و قاعده‌مند با جهان خارج است؛ ثانیاً، ماهیت تهدیدات امنیتی- از توسعه‌طلبی کمونیسم در دهه ۱۹۴۰ گرفته تا تهدیدات نوظهور در اواخر سده بیستم- به گونه‌ای هستند که آمریکا را نیازمند همکاری و بده-بستان با کشورهای دیگر می‌کنند؛ و ثالثاً، آمریکا برای جذب ملت‌های دیگر و مشروعیت‌بخشی به رهبری خویش بر جهان نیازمند توسعه ارزش‌های ایدئولوژیک خویش در گستره جهانی است.

البته در هر دوره مخالفانی وجود داشتند که از بازگشت به ناسیونالیسم انزواجویانه حمایت می‌کردند، اما این طیف در حاشیه قرار داشتند. جریان غالب نیز با وجود گرایش به گلوبالیسم، از نظر کم و کیف تعامل با جهان سلیقه یکدستی نداشته‌اند. مجموعاً، ترکیبی از منطق‌های لیبرالیسم، بین‌الملل‌گرایی، رئالیسم، و هژمونی‌طلبی در آنها وجود داشته که خروجی‌شان یک سیاست خارجی تعامل‌گرا و دخالت‌گرا بوده است. بر اساس منطق بین‌الملل‌گرایی لیبرال که از جنگ جهانی دوم به بعد در سیاست خارجی آمریکا پررنگ بوده، منافع ملی آمریکا اقتضا می‌کند در امور بین‌المللی سراسر جهان به طور گسترده دخالت کند. آمریکا ضمن اینکه خیرخواه جهان است و گسترش جهانی ارزش‌های اخلاقی کشور را هم برای جهان و هم خود آمریکا مفید می‌داند، بایستی به دنبال حفظ برتری در موقعیت قدرت و استفاده از آن برای رهبری جهان باشد (کالاهان، ۱۳۸۷: ۲۴۸-۲۴۵). گذشت زمان نشان داد که سیاست گلوبالیست‌ها در تأمین منافع و خصوصاً تداوم برتری آمریکا جهان مؤثر بوده است. از این رو، آنها موفق شدند طی دهه‌های متوالی افکار عمومی آمریکا را با خود همراه کرده و انزواطلبان را در حاشیه نگه دارند.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

برای رهبران آمریکا ایده‌آل این بوده که رهبری بر جهان حتی‌الامکان با تکیه بر قدرت نرم صورت گیرد. از این طریق، هم هزینه‌ها امکان کاهش دارند و هم پایه‌های مشروعیت هژمونی کشور مستحکم می‌گردد. اما از آنجا که در عمل موانع مختلفی پیش روی هژمونی این کشور قرار داشت، بعضاً شرایط به سمتی سوق یافت که آمریکا را در مسیر یکجانبه‌گرایی قرار داد؛ وضعیتی که در آن ابزارهای قدرت سخت بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرند تا قدرت نرم. پس از جنگ سرد، یکجانبه‌گرایی آمریکا اولین بار در حمله نظامی ۲۰۰۳ به عراق به به اوج گرایید و باعث شد مشروعیت هژمونی آمریکا به نحو قابل ملاحظه‌ای آسیب ببیند. اما از آنجا که استمرار این وضعیت پرهزینه بوده و مشروعیت هژمونی کشور در عرصه جهانی را مورد تهدید قرار می‌دهد، آمریکایی‌ها کوشیده‌اند با مجدداً به چندجانبه‌گرایی بازگشته و با سازوکارهای مختلف روی توسعه قدرت نرم کشور کار کنند. درحالی‌که هژمونی‌طلبی چندجانبه‌گرایانه تقویت کننده گلوبالیسم آمریکا بوده، یکجانبه‌گرایی به عنوان عامل آسیب زننده علیه آن عمل کرده است.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

کتابنامه

استیگلیتز، جوزف (۱۳۸۴). جهانی‌سازی و مسائل آن، ترجمه حسن گلریز، چاپ سوم، تهران: نشر نی.

قنبرلو، عبداله (۱۳۸۹). اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

کالاهان، پاتریک (۱۳۸۷). منطق سیاست خارجی آمریکا: نظریه‌های نقش جهانی آمریکا، ترجمه داود غرایاق زندی، محمود یزدان‌فام، و نادر پورآخوندی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

کگلی، چارلز دبلیو و اوجین آر. ویتکف (۱۳۸۲) سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

Cameron, Fraser (2002) US Foreign Policy after Cold War: Global Hegemon or Reluctant Sheriff?, London and New York: Routledge.

Frieden, Jeffry A. and David A. Lake (2000) "Introduction: International Politics and International Economics" Jeffry A. Frieden and David A. Lake, eds., International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth, 4th edn., London and New York: Routledge.

Gilpin, Robert, with the assistance of Jean M. Gilpin (1987) The Political Economy of International Relations, Princeton, New Jersey: Princeton University Press.

Guzzini, Stefano (1998) Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold, London and New York: Routledge.

Kentikelenis, Alexander E. and Sarah Babb (May 2019) "The Making of Neoliberal Globalization: Norm Substitution and the Politics of Clandestine Institutional Change" American Journal of Sociology, Vol. 124, No. 6, 1720-1762.

Krasner, Stephen D. (2000) "State Power and the Structure of International Trade" Jeffry A. Frieden and David A. Lake, eds., International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth, 4th edn., London and New York: Routledge.

Leffler, Melvyn P. (April 1984) "The American Conception of National Security and the Beginnings of the Cold War, 1945-48" The American Historical Review, Vol. 89, No. 2, 346-381.

Lowe, Vaughan (1994) "The Principle of Non-Intervention: Use of Force" Vaughan Lowe and Colin Warbrick, eds., The United Nations and the Principles of International Law, London and New York: Routledge.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]

Munck, (2005) “Neoliberalism and Politics, and the Politics of Neoliberalism” Alfredo Saad-Filho and Deborah Johnston, eds., Neoliberalism: A Critical Reader, London: Pluto Press.
Plokhy, Serhii M. (2010) Yalta: The Price of Peace, New York: Viking.
Sholte, Jan Aart (2005) “The Sources of Neoliberal Globalization” UNRISD Overarching Concerns Programme Paper, No. 8, Retrieved August 8, 2018, from: www.files.ethz.ch/isn/102686/8.pdf.
The Balance (July 30, 2020) “US GDP by Year Compared to Recessions and Events: The Strange Ups and Downs of the U.S. Economy Since 1929” The Balance, Retrieved September 4, 2020, from: www.thebalance.com/us-gdp-by-year-3305543.
X [George F. Kennan] (July 1947) “The Sources of Soviet Conduct” Foreign Affairs, Vol. 25, No. 4, 566-582.

[Downloaded from ipsj.iauh.ac.ir on 2026-11-09]

[DOI: 10.21859/IPSJ.1.1.108]